

فرېب کاران فرېب خورده

فرناندو سورنتينو
مترجم: سعيد متين





فصل اول

علیسا بایوکو می نویسد

ماه نوامبر سپری می شد و هوا خیلی گرم بود! ساعت سه بعد از ظهر بود.

من متولد ماه نوامبر هستم و تازه دوازده سالم تمام شده بود. در کتابخانه‌ی عمومی شهرم در استان بوینس آیرس^۲ به میزی تکیه داده بودم و سعی می کردم تکلیف مدرسه‌ام را انجام دهم.

۱. ماه نوامبر در نیم کره‌ی جنوبی یکی از ماه‌های بهار و در نیم کره‌ی شمالی یکی از ماه‌های پاییز است. آرژانتین هم در نیم کره‌ی جنوبی قرار دارد، به همین دلیل در ماه نوامبر هوای این کشور نسبتاً گرم است.

۲. پایتخت کشور آرژانتین

توی کتابی قدیمی که جلد چرمی داشت و بوی کهنگی و نم می داد دنبال اطلاعاتی درباره‌ی وسایل حمل و نقل اوایل قرن بیستم می گشتم. می خواستم آن‌ها را توی دفترچه‌ام یادداشت کنم و بعد مطلب ویژه‌ای درباره‌اش بنویسم.

اما نمی توانستم تمرکز کنم، چون مسئول کتابخانه که مردی مسن بود با صدای بلند، گرم صحبت با آقای دیگری بود. او هم سن و سالی ازش گذشته بود. گفت و گوی آن‌ها اذیتم می کرد و نمی گذاشت کارم را در آرامش انجام بدهم. دلم می خواست به آن‌ها بگویم: «لطفاً صدایتان را بیاورید پایین یا اگر می خواهید صحبت کنید، بروید بیرون.» ولی من خیلی خجالتی بودم، البته هنوز هم هستم، و می دانستم که هر چقدر تلاش کنم باز هم هیچ وقت نمی توانم چنین حرفی بزنم. در همین حین، یک دفعه کلماتی به گوشم خورد که مجبورم کرد نگاهم را از روی کتاب قدیمی و کپک زده بردارم و به گفت و گوی بین آن دو مرد مسن گوش کنم.

با شنیدن این اسم، آن یکی آقا یک دفعه قاه قاه زد زیر خنده و گفت: «حق با شماست. دُن و نانسو از همه‌ی آدم‌عجیب‌ها عجیب‌تر بود، یکی از غیرعادی‌ترین آدم‌هایی که توی زندگی‌ام شناختم. شما او را می شناختید؟»

مسئول کتابخانه پاسخ داد: «من نه، ولی داستان‌های زیادی درباره‌اش شنیده‌ام.» آن یکی اضافه کرد: «ولی من مدت کوتاهی با او دمخور بودم. واقعاً مرد عجیب و غریبی بود.»

صحبتشان به اینجا که رسید، موضوع به کلی تغییر کرد و همه چیز حکایت از این داشت که دوست مسئول کتابخانه می خواهد برود. این طوری من هم می توانستم دوباره با آرامش روی تکالیف مدرسه‌ام کار کنم.